



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

امپراتوری و امپریالیسم

مایکل هارت و آنتونیو نگری در مناظره‌ای بین‌المللی

الیا زارو

ترجمه ساسان صدقی‌نیا



بهمن ۱۴۰۳

چکیده: مفهوم «امپراتوری» در نظریه‌ی سیاسی آنتونیو نگری و مایکل هارت، به یک حاکمیت «پسامدرن» جدید اشاره دارد که قادر به اداره‌ی انباشت سرمایه در عصر بازار جهانی است. «امپراتوری» به‌مثابه‌ی مفهومی ارائه می‌شود که می‌تواند از آموزه‌های مرتبط با امپریالیسم فراتر رفت، آموزه‌هایی که از نظر این دو نویسنده دیگر برای ارائه‌ی تفسیری صحیح از پویای‌های جاری در دنیای جهانی شده مناسب نیستند. تقابل مفهومی بین «امپراتوری» و «امپریالیسم» در مقاله‌ی زیر روشن می‌شود و تصویری از بحث‌های بین‌المللی ناشی از انتشار نظریه‌های هارت و نگری به منظور ارائه‌ی مواضع مختلف و نشان دادن نقاط قوت، ابهامات و تناقضات آن‌ها ارائه می‌شود.

نخستین ویراست کتاب **امپراتوری** اثر آنتونیو نگری و مایکل هارت را انتشارات دانشگاه هاروارد در سال ۲۰۰۰ منتشر کرد. این اثر به نقطه‌ی عطفی در نظریه‌ی سیاسی معاصر و هسته‌ی قانونی یک بسط نظری تبدیل شد که تا به امروز ادامه دارد. [۱]

هارت و نگری گذاری از جهان مدرن و پارادایم‌های آن را نظریه‌پردازی می‌کنند. از نظر آن‌ها این گسستی است واقعی از استعمارزدایی که از دهه‌ی ۱۹۶۰ و بحران فورديسم در دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز و با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و استقرار بازار واحد جهانی تثبیت می‌شود. تنش بین فقدان کامل محدودیت (فضایی و زمانی) برای گردش سرمایه در مقیاس جهانی و محدودیت ذاتی حاکمیت مدرن، به گفته‌ی این دو نویسنده، منشأ بحرانی در دولت‌های ملی است که امروزه دیگر قادر به ارائه‌ی خود به‌عنوان ساختارهای اساسی مرجعیت ژئوپلیتیکی برای سرمایه نیستند. بحران دولت-ملت‌ها، به گفته‌ی هارت و نگری، نشان دهنده‌ی ضرورت کنار گذاشتن آموزه‌ی امپریالیسم است که مبتنی بر تقسیم فضایی است و دیگر برای تحلیل پویایی‌ها و تحولات سرمایه‌داری معاصر مفید نیست. بنابراین، مفهوم «امپراتوری» به‌عنوان مدل جدید حکمرانی، ایده‌ای از حاکمیت پسامدرن است که قادر به اداره‌ی انباشت سرمایه در عصر مالی‌سازی و سرعت بالای پیشرفت‌های فناوری است و در دسته‌بندی‌های سیاسی در تقابل با مفهوم «امپریالیسم» قرار می‌گیرد.

کتاب **امپراتوری** در سطح جهانی منتشر شد و انتشار آن بحث‌های بسیار گسترده‌ای را برانگیخت و محافل دانشگاهی و جنبش‌های اجتماعی در سراسر جهان را تحت تأثیر قرار داد. [۲] این بحث‌ها بسیار گسترده و پیچیده‌اند که در رابطه با آن‌ها، دو جنبه‌ی خاص — اساسی و مرتبط با یک‌دیگر — مورد تفسیرهای نادرست و نقدهای تند قرار گرفته‌اند: ایده‌ی بحران حاکمیت مدرن و نتیجه‌گیری متعاقب آن مبنی بر «پایان امپریالیسم» در دنیای جهانی شده.

مقاله‌ی حاضر بر این دو نکته تمرکز دارد و قصد دارد کار هارت و نگری را با تفسیرهای مختلفی که برانگیخته، مقایسه کند تا به درک کاملی از اندیشه‌ی آن‌ها و خود مفهوم «امپراتوری» دست یابد. بنابراین ابتدا به نقشی که هارت و نگری برای دولت-ملت‌ها در بستر «امپراتوری» قائل هستند می‌پردازد و برداشت‌های نادرست اصلی از نظریه‌ی سیاسی آن‌ها را مشخص می‌کند. در یک توافق کلی، این تفسیرها بر این باورند که نویسندگان کتاب **امپراتوری** مدعی زوال حاکمیت مدرن در دنیای جهانی شده هستند. بنابراین آن‌ها ایده‌ی «حاکمیت امپراتوری» را نقد می‌کنند، چرا که اساساً عملکردی را که هارت و نگری به دولت-ملت‌ها در پویای جهانی نسبت می‌دهند، نادیده می‌گیرند. پس از روشن شدن این جنبه، بخش دوم مقاله به موضوع «پایان امپریالیسم» اختصاص یافته است. در اینجا نقدهای مهم‌تری که به این کتاب وارد شده، بررسی می‌شوند. در این مورد، موضوع بیش‌تر رد پیش‌فرض مفهوم امپراتوری است تا عدم درک آن.

در واقع این مفسران، آموزه‌های مارکسیستی سنتی پیرامون امپریالیسم را در مقابل «امپراتوری» قرار می‌دهند و نظریه‌ی هارت و نگری را از دیدگاه تحلیلی و عملی مضر می‌دانند و این نظریه را تحریف‌کننده‌ی فرایندهای واقعی انباشت سرمایه و ناتوان در هدایت صحیح کنش سیاسی ضدسرمایه‌داری می‌دانند. در واقع، همان‌طور که در بخش آخر اشاره خواهد شد، با استفاده از مقوله‌های مارکسی «تبعیت صوری» و «تبعیت واقعی» سرمایه در دنیای جهانی شده، مفهوم «امپراتوری» می‌تواند تفسیری مناسب از این فرایندها ارائه دهد.

۱. یک مدرنیته‌ی جدید؟ یک حاکمیت جدید؟

مفهوم حاکمیت برای درک دوگانگی امپراتوری-امپریالیسم اساسی است. گسترش مرزهای دولت-ملت، در واقع منجر به گسترش حاکمیت دولت-ملت به بیرون و فراسوی فضایی می‌شود که از قبل آن را سازمان‌دهی می‌کرد. موضع هارت و نگری در کتاب **امپراتوری** که نگارش آن در ۱۹۹۷ به پایان رسید، [۳] با تزهای آن دسته از محققانی که در آستانه‌ی هزاره‌ی جدید با صفت «ابرجهان‌گرایان» شناخته می‌شدند، همسان دانسته شده است؛ کسانی که بر غلبه‌ی قطعی بر الگوی دولت-ملت در مواجهه با جهانی شدن تأکید داشتند، در مقابل «نهادگرایان نو» قرار داشتند که بر نقش تجدیدشده و تعیین‌کننده‌ی دولت در عرصه‌ی جهانی تأکید می‌کردند. به گفته‌ی هارت و نگری، در دوران پسامدرن، دولت-ملت و مرزهای آن دچار بحران و «فضای امپراتوری» گشوده می‌شود، فضایی که مرکز قدرتی با تعریف سرزمینی مشخصی ندارد و بر مرزهای ثابت استوار نیست. این سازوبرگی است از قوانین «غیرمتمرکز و فاقد محدودیت جغرافیایی» با «مرزهای باز و در حال گسترش». [۴]

مهمت موتمن، نظریه پرداز اهل ترکیه، این انگاره‌ی فضایی بدون سرزمین مشخص را به چالش می‌کشد؛ او استدلال می‌کند مفهوم قلمروزدایی و ویژگی متمایزکننده‌ی «امپراتوری» نیست چرا که «سرمایه‌داری جهانی، فرایندی است که ضمن قلمروزدایی، بلافاصله به بازقلمروگذاری می‌پردازد.» به عقیده‌ی او «سرزمین محوری و تمرکز، جنبه‌های اساسی خود مفهوم امپراتوری، چه قدیمی و چه جدید، هستند.» [۵] به نظر نویسنده، هارت و نگری از تشخیص تمرکزی که در مقیاس جهانی نهادهای مالی و بین‌المللی هم‌چون بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول انجام می‌دهند، غافل‌اند؛ نهادهایی که مسئول ایجاد تمرکز شدیدی‌اند که در آن «مرکز همانا غرب است.» [۶]

نویسندگان دیگری [۷] هم با نقد ایده‌ی پسامدرنیته‌ی فاقد مرز مشخص هم‌سو هستند، به‌خصوص در ارتباط با نادیده گرفتن نقش رهبری آمریکا. [۸] به گفته‌ی مارک لُفی و یوتا وِلِدِس این ادعا که وجود فضایی بین‌المللی و جهانی به معنای ناپدیدشدن مرزهاست، نادرست است. برعکس، «عرصه‌ی بین‌المللی با "فضای هموار" مشخص نمی‌شود: مرزها در حالی که تغییر شکل می‌یابند، هم‌چنان مهم باقی می‌مانند. گاهی اوقات نازک‌تر و در مواردی دیگر ضخیم‌تر می‌شوند.» [۹] به‌طور کلی، از هارت و نگری به دلیل عدم تشخیص نقش دولت-ملت‌ها در سطح جهانی انتقاد می‌کنند. دستگاه سیاسی- سرزمینی که از زمان صلح وستفالی به این سو پدید آمد، اگرچه در حال تغییر شکل است، به جای آنکه ناپدید شود، هم‌چنان زنده و پابرجاست. بنا به تز ژان ال. کوهن [۱۰] نقش دولت-ملت به‌عنوان عامل اصلی دریافت یا تولید حق در پویایی جهانی هم‌چنان مهم است. او در همین زمینه، بر «بین‌المللی شدن دولت» و نه زوال آن تأکید دارد. این بین‌المللی شدن با این واقعیت مشخص می‌شود که لُفی و وِلِدِس استدلال می‌کنند، «دولت هم فاعل و هم موضوع فرایند جهانی شدن است.» [۱۱]

هارت و نگری نیز در واقع با ایده‌ی بین‌المللی شدن دولت موافقت می‌کنند. آن‌ها در همان صفحات نخستین کتاب‌شان تصریح می‌کنند که «به یقین می‌توان گفت که با پیشرفت جهانی شدن، حاکمیت دولت‌های ملی، هرچند هم‌چنان پابرجاست، اما به تدریج رو به افول گذاشته است.» [۱۲] حاکمیت دولت-ملت‌ها از بین نرفته، بلکه تغییر کرده و در حال تغییر است.

نگری در گفت‌وگویی با دانیلو زولو بیان می‌کند که «فرایند امپراتوری در جریان است» [۱۳] و امپراتوری را یک گرایش، که تا حدی محقق شده اما هنوز کاملاً در حال تکوین است، معرفی می‌کند. او به همین منوال معتقد بود که ایده‌ی زوال حاکمیت دولت-ملت‌ها را باید بحران آن‌ها تلقی کرد. این «بدان معناست که حاکمیت از دولت-ملت به جای دیگری منتقل می‌شود. چالش اصلی همانا تعیین این "جای دیگر" است که هم‌چنان بی‌پاسخ مانده.» [۱۴]

از نظر الن میک‌سینزوود، نقطه ضعف اصلی استدلال هارت و نگری (و به‌طور کلی، دیدگاه‌های گوناگون درباره‌ی «بین‌المللی‌شدن دولت») وجود یک رابطه‌ی مستقیم بین «سطح» جهانی شدن تحقق‌یافته و میزان اهمیت دولت-ملت‌هاست. به باور وود، ذات اصلی جهانی شدن در توانایی بی‌همتای دولت-ملت‌ها برای سازمان‌دهی جهان دقیقاً در راستای منافع سرمایه‌داری جهانی است. به عبارت دیگر، بازار واحد جهانی نه علیه دولت-ملت‌ها بلکه به لطف دولت-ملت‌ها شکل می‌گیرد. به‌همین ترتیب، به گفته‌ی راس بوکانان و سوندیا پاهوجا، تأکید بر این واقعیت که سرمایه‌ی جهانی امروزه منحصراً در مقیاس فراملی و جهانی عمل می‌کند، به معنای عدم تشخیص این نکته است که نظم جهانی مستلزم وجود جامعه‌ای است که از نظر سرزمینی توسط دولت-ملت‌ها تعریف می‌شود، جایی که بازار جهانی به حاکمیت مدرن و نتیجه‌ی منطقی آن وابسته است یعنی رابطه‌ی حقوق و دولت-ملت. به همین دلیل است که به گفته‌ی این دو منتقد، هیچ حاکمیت پسامدرنی وجود ندارد، بلکه حتی در عصر سرمایه‌ی مالی جهانی نیز عملکرد بازار نیازمند زیرساخت‌هایی (در وهله‌ی نخست قانون) است که پیدایش و بازتولید خود را در دولت-ملت‌ها می‌یابند. [۱۵]

تمام این انتقادهای معطوف به ایده‌ی حاکمیت جدیدی است که در واقع هنوز باید ساخته شود: از نظر نویسندگان کتاب *امپراتوری*، انتخاب مابین دو گزینه‌ی قطعی حاکمیت «مدرن» یا حاکمیت «امپراتوری» (پسامدرن) نیست، بلکه درباره‌ی گذار است، بحرانی که اولی تحت فشارهای دومی تجربه می‌کند، و گرایش در میدانی که هنوز به روی امکانات گوناگون باز است. هارت و نگری تصدیق می‌کنند که دولت-ملت‌ها «هم‌چنان بازی‌گران سیاسی مهمی هستند و قدرت چشم‌گیری اعمال می‌کنند» [۱۶]: این امر بازاندیشی پیرامون جایگاه آن‌ها را در حوزه‌ی «ابرجهانی‌گرایان» ضروری می‌سازد. در واقع، نقش دولت-ملت‌ها در بستر «امپراتوری»، به رسمیت شناخته می‌شود اما این نقش از منطق حاکمیتی دولت مدرن فراتر می‌رود. به گفته‌ی هارت و نگری نظم وستفالی فرومی‌پاشد چرا که دیگر قادر به «اعمال کنترل بر رابطه‌ی سرمایه» [۱۷] به‌صورت مستقل نیست:

«مبارزات کارگری درون دولت-ملت‌ها، مبارزات ضدامپریالیستی و ضداستعماری که در صحنه‌ی جهانی گسترش یافتند و مبارزات برای آزادی علیه «سوسیالیسم واقعا موجود» — همه‌ی این مبارزات اکنون مانع از آن می‌شوند که دولت-ملت، نقطه‌ی تعادل و تضمین حاکم برای توسعه‌ی سرمایه‌داری باشد.» [۱۸]

اگر صفحات کتاب *امپراتوری*، که دقیقاً به رابطه‌ی دولت و سرمایه اختصاص داده شده، خوانده شوند این واقعیت که دولت هم‌چنان یکی از عوامل مهم برای گردش سرمایه‌ی جهانی باقی مانده، آشکار می‌شود، [۱۹] جایی که بار دیگر تأکید می‌شود آن‌چه ما شاهد آن هستیم یک دگرگونی است: دولت-ملت و حاکمیتش از منحصربه‌فرد (یا بنیادی) بودن باز می‌ایستند و به‌عنوان بخش‌هایی از یک ساختار فرمان‌دهی — ساختار امپراتوری — با ویژگی‌هایی متفاوت در نظر گرفته می‌شوند.

برای نمونه جایگاه دولت-ملت‌های شرکت‌کننده در اجلاس سران جی هشت/جی بیست در سطح اول هرم «قانون اساسی جهانی» است، در حالی که سایر دولت-ملت‌ها در سطحی پایین‌تر قرار دارند اما هم‌چنان به دلیل وظایف متعددی که انجام می‌دهند، مورد توجه قرار می‌گیرند: «میانجی‌گری سیاسی در رابطه با قدرت‌های هژمونیک جهانی، چانه‌زنی در رابطه با شرکت‌های فراملی، و بازتوزیع درآمد بر اساس نیازهای زیست‌سیاست درون سرزمین‌های خود.» [۲۰] در اندیشه‌ی هارت و نگری، برخلاف ادعای منتقدان، نه تنزل مطلق دولت-ملت‌ها وجود دارد و نه زوال بی‌امان آن‌ها. از نظر این دو نویسنده، «دولت-ملت‌ها فیلترهای جریان گردش جهانی و تنظیم‌کننده‌های بیان فرمانی جهانی هستند.» [۲۱] این «فیلترها» اکنون در ساختار حکمرانی جهانی قرار گرفته‌اند که آن‌ها را به شیوه‌ای هرچه تعیین‌کننده‌تر به هم متصل می‌کند. معماری این ساختار هرمی است و قانون اساسی‌اش بر اساس مدل پولیبیوسی، [۲۱-۱] «هیبریدی»، تعریف می‌شود. [۲۲]

۲. امپراتوری و امپریالیسم: گذارها و مرزها در انباشت سرمایه

درون این چارچوب نظری است که هارت و نگری پایان امپریالیسم را در **امپراتوری** اعلام می‌کنند. مقوله‌ی «امپریالیسم» برای دهه‌ها در مرکز بحث‌های تاریخی، سیاسی و اقتصادی بوده است و نقطه‌ی کانونی تفسیر مارکسیستی از روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهد. کنار گذاشتن این مقوله برای هارت و نگری، به معنای آغاز یک خوانش بدیع از انباشت سرمایه در سطح جهانی است. به گفته‌ی سمیر امین، در اصول اولیه‌ی تحلیل **امپراتوری**، یک نقص مفهومی وجود دارد. هارت و نگری «امپراتوری» و «امپریالیسم» را در مقابل یک‌دیگر قرار می‌دهند زیرا در تعریف آن‌ها: «امپریالیسم [...] به بُعد کاملاً سیاسی خود، یعنی گسترش قدرت رسمی یک دولت، فراسوی مرزهایش، تقلیل داده می‌شود و از این طریق، امپریالیسم با استعمار خلط می‌شود. بنابراین، نه دیگر استعماری وجود دارد و نه امپریالیسمی.» [۲۳] هارت و نگری به گفته‌ی امین، استعمار را — که از نظر تاریخی مشخص است — با امپریالیسم اشتباه و از سنت ماتریالیسم تاریخی فاصله می‌گیرند. سنتی که در عوض «تحلیلی بسیار متفاوت از جهان مدرن، متمرکز بر شناسایی الزامات انباشت سرمایه، به ویژه در بخش‌های مسلط آن» ارائه می‌دهد و در سطح جهانی، کشف «سازوکارهایی که قطب‌بندی ثروت و قدرت و اقتصادسیاسی امپریالیسم را می‌سازند» امکان‌پذیر می‌کند. [۲۴] بنابراین، آموزه‌ی «امپراتوری» جهانی را پنهان می‌کند که امروزه بیش از گذشته امپریالیستی است.

پی‌یترو دی ناردو به شکلی مشابه اعتقاد دارد امپریالیسم زنده و سرچال است و لنز لنینیستی اعتبار خود را حفظ کرده است. دی ناردو معتقد است شباهت‌هایی بین نظریه‌ی «امپراتوری» هارت و نگری و نظریه‌ی «آبرامپریالیسم» کائوتسکی وجود دارد. [۲۵] بنا به نقد دی ناردو، پسامدرنیته‌ی هارت و نگری، تکرار همان

نظریه‌ی کائوتسکی است، [۲۶] و مفهوم «امپراتوری» با ایده‌ای ارتجاعی و ناتوان از خوانش پویایی‌های معاصر مرتبط است. ایده‌ای نه فقط نامناسب، بلکه مهم‌تر از آن، مضر.

ماریا تورکتو نیز از همین زاویه مخالف ایده‌ی هارت و نگری است. به گفته‌ی او، این اثر «یک پسرقت بد نسبت به نظریه‌های قدیمی امپریالیسم» را تشکیل می‌دهد، زیرا «بازسازی [...] گمراه‌کننده‌ای ارائه می‌دهد و این در درجه‌ی اول به دلیل جدایی بین قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی - نظامی است که پیشنهاد می‌کند.» [۲۷] به عقیده‌ی تورکتو: «اصطلاح امپریالیسم که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ابداع شد [...] اغلب (و نه فقط نزد نویسندگان مارکسیست) به پیوند سیاست‌های تجاوز نظامی دولت‌های قدرتمند، "قدرت‌های بزرگ" آن زمان از یک سو، و از سوی دیگر، به فرایندهای اقتصادی مانند صدور سرمایه، شکل‌گیری سرمایه‌ی مالی و فعالیت انحصارات بزرگ بین‌المللی، اشاره داشت. اصطلاح امپراتوری، در معنایی که هارت و نگری مطرح کرده‌اند، دقیقاً این پیوند را می‌گسلد.» [۲۸]

الکس کالینیکوس نیز از عدم تشخیص رابطه‌ی تنگاتنگ بین درگیری‌های دولتی و صدور-انباشت سرمایه در پویایی جهانی انتقاد کرده است. به گفته‌ی او، کاستی‌های اصلی در *امپراتوری* مربوط به عدم تحلیل جدی اقتصادی و شکست در اثبات این نکته است که درگیری‌های بین دولت‌ها و خاص امپریالیسم در *امپراتوری* واقعاً پشت سر گذاشته شده‌اند. [۲۹] کالینیکوس با استناد به دیدگاه‌های مارک لُفی و باراک برَک‌اوی، [۳۰] معتقد است که هارت و نگری در توصیف خود از بازار جهانی به‌عنوان یک فضای «هموار» و بدون مانع، واقعیت وجود مرزها و موانعی را که همچنان به دولت‌ها اجازه می‌دهند سیاست‌های امپریالیستی خود را اعمال کنند، نادیده گرفته‌اند. به گفته‌ی لُفی و برَک‌اوی، امپریالیسم امروزه به‌عنوان «آبرامپریالیسم» به روش کائوتسکی، یعنی به‌عنوان کنترل جهانی یک ابرقدرت (ایالات متحده) بر جهان وجود دارد.

در این رابطه، آتیلیو بورون نقدی تند به هارت و نگری وارد می‌کند:

«نویسندگان کتاب *امپراتوری* دچار ضعفی اساسی هستند: از یک سو، از چارچوب‌های نظری استفاده می‌کنند که گرایش‌های محافظه‌کارانه دارند و از سوی دیگر، چشم‌اندازی رادیکال برای یک جامعه و نظم جهانی کاملاً جدید ارائه می‌دهند.» [۳۱] در رابطه با امپریالیسم، به نظر می‌رسد که هارت و نگری «از پیوستگی اساسی میان منطق جهانی "نوین" مفروض در امپراتوری، کنش‌گران کلیدی، نهادها، قواعد، مقررات و روندهای آن با آنچه در دوران به‌اصطلاح سپری‌شده‌ی امپریالیسم وجود داشت، کوچک‌ترین درکی ندارند.» [۳۲] به همین دلیل بورون معتقد است که «اگر با اقتباس از لنین بگوییم که امپراتوری مرحله‌ی عالی‌تر امپریالیسم است و بس، به واقعیت بسیار نزدیک‌تر خواهیم بود.» [۳۳] تیموتی برنان [۳۴] و پر اولسون [۳۵] نیز دیدگاهی مشابه دارند.

راس بوکانان و سوندیا پاهوجا نیز معتقدند که نهادهای بین‌المللی حامل سیاست‌های امپریالیستی هستند. آن‌ها کتاب *امپراتوری* را در تقابل با گزارش‌های توسعه‌ی جهانی (WDR) بانک جهانی در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۲ بررسی می‌کنند. آن‌ها بر این باورند که این نهادها هستند که نظم جهانی را «می‌سازند» و با اعمال سیاست‌های اقتصادی به اصطلاح امپریالیستی، ایدئولوژی «اجماع واشنگتن» را در سراسر جهان بازتولید می‌کنند. در واقع، این نهادها هم‌چنان به‌طور تنگاتنگی با الگوی انباشت سرمایه مبتنی بر دولت-ملت‌ها و ساختارهای نهادی آن‌ها مرتبط هستند. [۳۶]

همان‌طور که مشخص است، بحث دقیقاً بر نقش دولت-ملت‌ها در عرصه‌ی جهانی متمرکز است. هارت و نگری، با این استدلال که امپریالیسم مدرن به دلیل تقسیم‌بندی‌های فضایی خود، مانعی بر سر راه گردش جهانی سرمایه شده است (سرمایه‌ای که اکنون عمدتاً در سطح فراملی جریان دارد)، پایان آن را اعلام می‌کنند. در مقابل، منتقدان استدلال می‌کنند که حتی در دنیای جهانی‌شده نیز، دولت-ملت‌ها هم‌چنان بازی‌گران تعیین‌کننده در انباشت سرمایه در مقیاس جهانی به دلیل رویه‌های امپریالیستی خود هستند و اغلب از طریق استفاده از نهادهای اقتصادی-مالی بین‌المللی مانند سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، تحت سلطه‌ی کشورهای ثروتمند غربی اجرا می‌شوند.

نظریه‌ی «امپریالیسم جهانی» که ارنستو اسکرپانتی مطرح کرده، کوششی است برای ترکیب این دو دیدگاه. این [نظریه] به‌مثابه‌ی «نظامی از روابط بین‌المللی تعریف می‌شود که در آن سیاست‌های دولتی به رفع محدودیت‌هایی سوق داده می‌شوند که ممکن است جوامع ملی بر سر راه انباشت سرمایه در مقیاس جهانی قرار دهند.» [۳۷] و تفاوت بنیادین میان امپریالیسم قرن نوزدهم و بیستم و امپریالیسم جهانی در رابطه‌ی مرکز - پیرامون نهفته است:

«در امپریالیسم قرن نوزدهم و بیستم، رابطه‌ی مرکز و پیرامون اساساً به تضاد میان کشورهای سرمایه‌داری صنعتی و کشورهای پیشا‌سرمایه‌داری غیرصنعتی محدود می‌شد. اما امپریالیسم جهانی با نفوذ سرمایه به همه جا، همه چیز را به شکل خود درمی‌آورد. سرمایه با صدور کالاهای سرمایه‌ای، مالی و تجاری، خود را نیز صادر می‌کند. امروزه، این خود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که جهانی شده و تقریباً هیچ منطقه‌ی عقب‌مانده‌ی پیشا‌سرمایه‌داری باقی نمانده است.» [۳۸]

این قسمت اخیر به خصوص با نظریه‌ی امپریالیسم رزا لوکزامبورگ ارتباط دارد. [۳۹] از نظر لوکزامبورگ، امپریالیسم ابزاری اساسی برای انباشت سرمایه به شمار می‌رود، زیرا فرایندی است که طی آن مناطق «بیرونی» و غیرسرمایه‌داری به حوزه‌ی سرمایه‌داری وارد شده و انباشت اولیه‌ای که مارکس توصیف کرده بود، در آنجا بازتولید می‌شود. [۴۰] بنابراین می‌توان دریافت که چرا نگری و هارت با تکیه بر این تحلیل و همچنین تحلیل‌های لینن، کائوتسکی و هیلفردینگ که در فصلی از کتاب *امپراتوری* با عنوان

«محدودیت‌های امپریالیسم» به تفصیل آمده‌اند، [۴۱] از نظریه‌ی پایان امپریالیسم دفاع می‌کنند. از آنجایی که به باور این دو نویسنده، دنیای پسامدرن امروز فاقد هرگونه «بیرون» به معنای نظری و جغرافیایی است، انباشت سرمایه در سطح جهانی نمی‌تواند پویایی‌های امپریالیسم را که در آن‌ها همین «بیرون» (که اکنون وجود ندارد) هدف اصلی غارت سرمایه‌داری بوده، بازتولید کند. به گفته‌ی نویسندگان کتاب **امپراتوری**، پویای درونی‌سازی «بیرون» توسط امپریالیسم سرمایه‌داری به نقطه‌ی بی‌بازگشتی رسیده که کل فضای جهانی، تحت سلطه‌ی سرمایه درآمده و این وضعیت، امپریالیسم را به امپراتوری بدل ساخته است. این پدیده‌ی اخیر [امپراتوری] دقیقاً به این دلیل شکل می‌گیرد که امپریالیسم دیگر فرایندی برای انباشت سرمایه نیست، بلکه به مانعی برای آن تبدیل شده است. این وضعیت، دگرگونی (یا بحرانی) را در مفهوم حاکمیت مدرن و پیوست ژئوپلیتیکی آن، یعنی دولت-ملت، ایجاد کرده است.

به عقیده‌ی نگری «کسانی که مفهوم امپراتوری را نمی‌پذیرند و در عوض بر اهمیت مفاهیم سنتی امپریالیسم پافشاری می‌کنند، این کار را از این رو انجام می‌دهند [...] که از نظر سیاسی با مفهوم امپراتوری مخالف‌اند و وجود، شکل و حضور دولت-ملت را برای هرگونه کنش‌گری ضروری می‌شمارند.» [۴۲] از نظر هارت و نگری، آن‌چه ما با آن مواجهیم «یک گذار کیفی در تاریخ مدرن» است. [۴۳] آن‌ها می‌گویند: «از آن‌جا که نمی‌توانیم اهمیت عظیم این گذار را به درستی بیان کنیم، گاهی آن‌چه را که در حال وقوع است، به شکلی نارسا و صرفاً به‌عنوان ورود به دوران پسامدرن تعریف می‌کنیم.» [۴۴] تفاوت بین این دو دوره کیفی است؛ یعنی صرفاً یک گذار زمانی ساده نیست، بلکه تغییری بنیادی در پارادایم و گسستی واقعی است که نظریه‌پردازان امپریالیسم از آن غافل بوده‌اند.

۳. انباشت امپراتوری

«پایان امپریالیسم» از نظر هارت و نگری به معنای توقف انباشت سرمایه در جهان و بهره‌کشی از منابع و مردم نیست، بلکه به این معناست که این فرایند دیگر یک‌طرفه نبوده و در چارچوب تضاد دولت-ملت‌ها، آن‌گونه که در آموزه‌های کلاسیک امپریالیسم مطرح بود [۴۵]، محدود نمی‌ماند و دیگر تمرکز رو به مرکز مشخصی ایجاد نمی‌کند. تفاوت با گذشته در چندسویگی است: انباشت [سرمایه] در دنیای پسااستعماری باعث می‌شود که ارزش اضافی استخراج‌شده در قلمرو X توسط بخش‌های اجتماعی همان X تصاحب شود و همینطور در مورد قلمروهای Y، Z، W و غیره. اگر لنین امپریالیسم را «مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری» [۴۶] تعریف می‌کرد، می‌توان «امپراتوری» را مرحله‌ی پسااستعماری سرمایه‌داری شناسایی کنیم، جایی که انباشت سرمایه در سطح جهانی دیگر از الگوی دوتایی مستعمره - کشور استعمارگر پیروی نمی‌کند. «ارزش اضافی تولیدشده در هند، در بسیاری از کشورها، از جمله در خود هند، تصاحب می‌شود.» [۴۷]

نظریه‌ی کلاسیک امپریالیسم، در خودِ امپریالیسم، محدودیتی برای سرمایه‌داری می‌دید، چرا که بدون فضای پیش‌سرمایه‌داری برای جذب (یا تحت سلطه درآوردن)، ادامه‌ی انباشت گسترده ممکن نیست. سپس نویسندگان کتاب *امپراتوری* این سؤال را مطرح می‌کنند که با توجه به جذب کامل فضا توسط سرمایه، چگونه بقای آن ممکن است؟ [۴۸] پاسخ به گفته‌ی هارت و نگری، در تغییر پارادایم انباشت نهفته است: درون «امپراتوری»، انباشت سرمایه عمدتاً از طریق شدت جذب واقعی بیوس (تمام زندگی انسانی که کاملاً به کار تبدیل شده است) توسط سرمایه تحقق می‌یابد، که با فرآیندهای «اولیه»ی انباشت که به درون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری معطوف هستند همراه است [۴۹] و نه دیگر به خارج از آن، مانند پوشش امپریالیستی.

برای درک کامل مفهوم «امپراتوری»، باید به مقولات مارکسی «تبعیت صوری» و «تبعیت واقعی» رجوع کرد، که هارت و نگری آن‌ها را بازیابی و با تطبیق‌شان بر بازار جهانی دوباره تفسیر می‌کنند. به نظر مارکس، تبعیت صوری کار توسط سرمایه، به معنای ادغام شیوه‌های کار و روابط اجتماعی شکل‌گرفته در بیرون از [نظام سرمایه‌داری] تحت فرمان سرمایه‌داری است، در حالی که با تبعیت واقعی، سرمایه کنترل مستقیم فرایندهای کاری جدیدی را تعیین می‌کند که از هرگونه بیرونی بودن رها هستند. به‌طور خلاصه، اگر تبعیت نوع اول به‌شکل صوری سرمایه‌دارانه باشد، تبعیت نوع دوم، اساسی (یا ماهوی) سرمایه‌دارانه است.

هارت و نگری در کتاب *امپراتوری* می‌گویند «کردارهای امپریالیسم شامل درونی‌سازی بیرون خود توسط سرمایه است و لذا فرآیندهایی از تبعیت صوری کار توسط سرمایه هستند.» [۵۰] در کتاب *ثروت مشترک* آن‌ها بر هم‌ارزی بین امپریالیسم و تبعیت صوری تأکید می‌کنند: «نظریه‌پردازان بزرگ امپریالیسم قرن بیستم، مانند رزا لوکزامبورگ، تحلیل‌های مارکس را فراتر از زمینه‌ی تاریخی - اجتماعی‌شان گسترش دادند تا امپریالیسم را به‌عنوان فرآیند تبعیت صوری اقتصادهای غیرسرمایه‌داری تحت سلطه‌ی اقتصادهای سرمایه‌داری درک کنند.» [۵۱] اما فرآیند تبعیت صوری در چارچوب محدودیت‌های فیزیکی گسترش سرمایه‌داری است و هنگامی که این محدودیت‌ها - درون «امپراتوری» - محقق شوند، «فرآیند تبعیت صوری دیگر نمی‌تواند نقش محوری ایفا کند.» [۵۲] سپس نقش محوری برعهده‌ی تبعیت واقعی قرار می‌گیرد که در نظریه‌ی هارت و نگری به‌عنوان تبعیت واقعی بیوس توسط سرمایه شکل می‌گیرد. به‌طور خلاصه، «فرآیند جهانی شدن ناشی از گذار از تبعیت صوری به تبعیت واقعی است، یعنی تبعیت همه‌ی جوامع در مدارهای انباشت سرمایه‌داری.» [۵۳] اما این گذار نباید به‌شکل توالی زمانی (دیاکرونیک) بلکه باید به‌شکل هم‌زمان (سینکرونیک) درک شود: در «امپراتوری» حرکات متقاطع رخ می‌دهند که «از تبعیت واقعی به تبعیت صوری» می‌روند بدون آنکه «هیچ دنیای جدیدی خارج از سرمایه‌داری ایجاد کنند، بلکه [تنها] تقسیمات سخت‌تر [و شدیدتری] را رقم می‌زنند. [...] حرکات از تبعیت صوری به تبعیت واقعی

با حرکت‌هایی که از تبعیت واقعی به تبعیت صوری می‌روند هم‌زیستی دارند و بدین ترتیب درهم‌تنیدگی‌ای بین مرزها و بخش‌بندی‌های قدیمی و جدید ایجاد می‌کنند.» [۵۴]

به عبارت دیگر، در جهان معاصر، تبعیت صوری و تبعیت واقعی در کل فضای جهانی باهم عمل می‌کنند بدون آنکه از یک تقسیم‌بندی فضایی بین دولت-ملت‌ها، مناطق از پیش به شکل صوری جذب‌شده و مناطق در شرف جذب پیروی کنند، تقسیم‌بندی‌ای که آموزه‌های امپریالیستی بر آن استوارند. برای روشن کردن این گذار، می‌توان به آنچه ساندر و متزادرا در کتاب **وضعیت پس‌استعماری** بیان کرده است، تکیه کرد: «در حالی که در مراحل دیگر توسعه‌ی سرمایه‌داری، تبعیت صوری و تبعیت واقعی گرایش داشتند در فضاهای مختلف توزیع شوند (با پیروی از تمایز بین مرکز و پیرامون، جهان اول و جهان سوم)، امروزه هر دو شکل تبعیت درون هر منطقه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد.» [۵۵] این، طبیعتاً، به معنای ناپدید شدن استثمار و بخش‌بندی‌های اجتماعی نیست: «برعکس، آن‌ها از بسیاری جهات تشدید یافته‌اند.» [۵۶]

بنابراین، اعلام «پایان امپریالیسم» به هیچ وجه به معنای سکوت در برابر وجود استثمار جهانی نیست، آنگونه که در نقدهای ارائه شده در بخش قبلی گفته شد. بلکه مسئله، بررسی وجود استثمار از طریق یک پارادایم نظری جدید است که خطی بودن حرکت توسعه‌ی امپریالیستی (از مرکز به پیرامون) را از دست می‌دهد تا انباشت را در مسیرهای گوناگونی دنبال کند که در آن‌ها با این وجود، استخراج ارزش اضافی و انباشت سرمایه و لذا، استثمار هم‌چنان محوری باقی می‌مانند. این فرایند از طریق حاکمیت «امپراتوری» اداره می‌شود و «هرم قانون اساسی جهانی» از شرکت‌های بزرگ، نهادها، سازمان‌های فراملی گوناگون و دولت-ملت‌ها تشکیل شده است. بنابراین نمی‌توان گفت که هارت و نگری استثماری را که در جهان توسط نهادهایی مانند بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول انجام می‌شود، به رسمیت نمی‌شناسند و نیز نمی‌توان گفت دولت-ملت‌ها در نظریه‌ی آن‌ها هیچ نقشی ندارند. برعکس، می‌توان ادعا کرد که مفهوم «امپراتوری» قادر است تفسیری از انباشت سرمایه ارائه دهد که با واقعیت بازار جهانی سرمایه‌داری هماهنگ باشد. رد کامل اعتبار مفهوم امپراتوری و مقابله با آن با آموزه‌های کلاسیک امپریالیسم، به معنای انکار دنیایی است که پیشروی فرآیند جهانی شدن در چهل سال گذشته آن‌را به طور ریشه‌ای تغییر داده است. [۵۷]

* این مقاله ترجمه‌ای است از *Impero e imperialism. Micheal Hardt e Antonio Negri nel dibattito internazionale* که در [این جا](#) در دسترس است.

** الیا زارو استاد اندیشه‌ی سیاسی در دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه بولونیا و محقق گروه مطالعات تاریخی دانشگاه میلان است. از او پیش‌تر کتاب *آنتونیو نگری، قانون اساسی، امپراتوری، انبوه خلق، دموکراسی، کمونیسم* منتشر شده است.

یادداشت‌ها:

[۱]. فهرستی از آثار مشترک نگری و هارت:

M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, Cambridge, Harvard University Press, 2000.

Multitude. War and Democracy in the Age of Empire, London, Penguin Books, 2004.

Commonwealth, Harvard, Harvard University Press, 2009

Declaration, Allen, Argo Navis, 2012 (*Questo non è un manifesto*, Milano, Feltrinelli 2012).

[۲]. دو سال پس از انتشار، کتاب *امپراتوری* در بیش از ده کشور جهان منتشر شده بود. بنگرید به این [لینک](#).

خود هارت از انتشار این اثر به بیست و پنج زبان و موفقیت فروش آن در ایالات متحده و برزیل، آلمان، ایتالیا و ژاپن خبر داده است:

(M. HARDT, Deciphering the Meaning of the Attacks on Empire, «Theory & Event», 18/ 4/2015).

[3]. A. NEGRI, *Guide. Cinque lezioni su Impero e dintorni*, Milano, Raffaello Cortina Editore, 2003, p. 2.

هارت و نگری یادآور می‌شوند که «نگارش این کتاب مدت‌ها پس از پایان جنگ خلیج فارس آغاز و مدت‌ها پیش از شروع جنگ کوزوو به پایان رسید. بنابراین، خواننده باید استدلال مطرح‌شده را در نقطه‌ی میانی این دو رویداد مهم در شکل‌گیری امپراتوری در نظر گیرد» بنگرید به:

M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, p. xvii (M. HARDT – A. NEGRI, *Impero*, p. 18).

[۴]. به گفته‌ی هارت و نگری، فضای امپراتوری «هیچ مرکز قدرت سرزمینی ایجاد نمی‌کند و بر مرزها یا موانع ثابت متکی نیست. این سازوبرگی غیرمتمرکز و فاقد محدودیت جغرافیایی برای حکمرانی است که به تدریج کل قلمرو جهانی را درون مرزهای باز و رو به گسترش خود جای می‌دهد.» بنگرید به:

HARDT – A. NEGRI, *Empire*, p. xii (M. HARDT – A. NEGRI, *Impero*, p. 14).

[5]. M. MUTMAN, *On Empire*, «Rethinking Marxism», 13, 3-4/2001, p. 45.

[6]. Ibidem.

[۷]. برای مثال بنگرید به:

T. FOTOPOULOS – A. GEZERLIS, *Hardt and Negri's Empire: a New Communist Manifesto or a Reformist Welcome to Neoliberal Globalization?*, «Democracy & Nature: The International Journal of inclusive democracy», 8, 2/2002; S. ŽIŽEK, *The Ideology of Empire and its Traps*, in P.A. PASSAVANT – J. DEAN (eds), *Empire's New Clothes*, New York, Routledge, 2004, pp. 253-264; T. MERTES, *Grassroots Globalism. Reply to Michael Hardt*, «New Left Review», 17/2002, pp. 101-110.

[۸]. هارت و نگری برای ایالات متحده جایگاهی ممتاز در بستر «امپراتوری» قائل اند اما معتقد نیستند که واشنگتن مرکز آن را تشکیل می‌دهد. حمله به افغانستان و جنگ دوم خلیج علیه عراق، پژوهشگران متعددی را بر آن داشت تا دقیقاً از این جنبه، یعنی عدم درک رهبری جهانی – و پروژه‌ی امپریالیستی – ایالات متحده، کتاب *امپراتوری* را مورد نقد قرار دهند. لازم به ذکر است که نگارش کتاب در دوره‌ی بین جنگ اول خلیج و جنگ کوزوو، در بستر جنگی متفاوت با بستر پس از یازدهم سپتامبر، که با یک‌جانبه‌گرایی و مداخله‌ی آمریکای شمالی مشخص می‌شود، انجام شده است. نگری در اثر بعدی، «دکترین بوش» را «تلاشی برای کودتا، صرفاً و به‌طور کامل، علیه امپراتوری توسط رهبری آمریکا، نومحافظه‌کاران و بوش» تعریف می‌کند (آنتونیو نگری، *جنبش‌ها در امپراتوری*، صفحه ۱۷۶). به گفته‌ی نگری، این چرخش امپریالیستی، خود رهبری آمریکا را تضعیف کرده و تعارضی بین «عملکرد امپریالیستی دولت بوش» و «نیروهای سرمایه‌داری که در سطح جهانی برای امپراتوری فعالیت می‌کنند»، ایجاد کرده است که نشان‌دهنده‌ی جدایی عملکردهای امپریالیستی و حکمرانی «امپراتوری» است.

[9]. M. LAFFEY – J. WELDES, *Representing the International: Sovereignty after Modernity?*, in P.A. PASSAVANT – J. DEAN (eds), *Empire's New Clothes*, New York, Routledge, 2004, p. 129.

درباره‌ی مسئله‌ی مرزها در دنیای جهانی‌شده، مقاله‌ی ساندری متزادرا و برت نیلسون، مرز به‌عنوان روش، یا چندگانگی کار بنگرید به:

Duke University Press (*Confini e 13apital13.La moltiplicazione del lavoro nel mondo globale*, Bologna, Il Mulino, 2014).

[10]. J.L. COHEN, *Whose Sovereignty? Empire Versus International Law*, «Etichs & International Affairs», 2004.

[11]. M. LAFFEY – J. WELDES, *Representing the International: Sovereignty after Modernity?*, p. 133.

[12]. M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, p. xi (M. HARDT – A. NEGRI, *Impero*, p. 13).

[13]. NEGRI, *Guide*, p. 17.

[14]. *Ivi*, p. 4.

[15]. R. BUCHANAN – S. PAHUJA, *Legal Imperialism: Empire's Invisible Hand?*, in P.A. PASSAVANT – J. DEAN (eds), *Empire's New Clothes*, pp. 73-93.

[۱۶]. به گفته‌ی این دو نویسنده «شکی نیست که دولت-ملت‌ها (حداقل دولت-ملت‌های مسلط) همچنان بازی‌گران سیاسی مهمی هستند و قدرت قابل توجهی اعمال می‌کنند. با این حال ما استدلال می‌کنیم که دولت-ملت دیگر شکل نهایی حاکمیت، آن‌گونه که در دوران مدرن بود، نیست و آن‌ها اکنون در چارچوب حاکمیت امپراتوری عمل می‌کنند. ماهیت و جایگاه حاکمیت تغییر کرده است و به باور ما، این مهم‌ترین واقعیتی است که باید در نظر گرفته شود. بنگرید به:

N. BROWN – I. SZEMAN, *The Global Coliseum: on Empire*, «Cultural Studies», 16, 2/2002, p.182.

[17]. NEGRI, *Guide*, p. 35.

[۱۸]. همانجا. در اینجا ایده‌ای وجود دارد که هارت و نگری بلافاصله در کتاب *امپراتوری* بیان می‌کنند و از سنت اندیشه‌ی اوپرایستی (کارگرایی) نشأت می‌گیرد: بازسازی‌های سرمایه، نتیجه‌ی مبارزات پرولتاریا (طبقه‌ی کارگر) است. این مبارزات اجتماعی هستند که سرمایه را مجبور به بازسازی شیوه‌های تولید خود می‌کنند (ماریو تروتسکی، کارگران و سرمایه) در «امپراتوری» این سنت به ایده‌ای تبدیل می‌شود که بر اساس آن، مبارزات کارگری و اجتماعی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و استعمارزدایی‌ها، سرمایه‌ی جهانی را مجبور به بنای «امپراتوری» کرده‌اند.

[۱۹]. هارت و نگری می‌نویسند: «دیالکتیک بین دولت و سرمایه، در مراحل مختلف توسعه‌ی سرمایه‌داری، پیکربندی‌های متفاوتی به خود گرفته است. [...] امروزه، مرحله‌ی سومی از این رابطه به‌طور کامل بالغ شده است و در آن شرکت‌های بزرگ فراملی، عملاً از حوزه‌ی قضایی و اقتدار دولت-ملت‌ها فراتر رفته‌اند»، اما در عین حال، «مرحله‌ی کنونی در واقع کاملاً با پیروزی شرکت‌های سرمایه‌داری بر دولت مشخص نمی‌شود. اگرچه شرکت‌های فراملی و شبکه‌های جهانی تولید و گردش، قدرت دولت-ملت‌ها را تضعیف کرده‌اند، اما کارکردهای دولتی و عناصر قانون اساسی عملاً به سطوح و حوزه‌های دیگر منتقل شده‌اند.» بنگرید به:

M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, pp. 305-309 (M. HARDT – A. NEGRI, *Impero*, pp. 286-289).

[20]. Ibidem.

[21]. Ibidem.

[۲۱-۱]. مدل پلیبوسی به نظریه‌ای برمی‌گردد که توسط پلیبیوس، مورخ یونانی قرن دوم پیش از میلاد، مطرح شد. او در کتاب خود، **تاریخ**، ساختار حکومتی روم باستان را تحلیل کرده و آن را به‌عنوان نمونه‌ای از حکومت مختلط یا ترکیبی معرفی می‌کند.

[۲۲]. در مورد رابطه‌ی جهانی شدن و دولت-ملت‌ها، می‌توان ایده‌های هارت و نگری را به موازات ایده‌های ساسکیا ساسن به ویژه در اثرش با عنوان «قلمرو، اقتدار، حقوق. از قرون وسطی تا مجامع جهانی» دانست. نظریه‌ی ساسکیا ساسن در مورد «مجمع»، قلمرو، اقتدار و حقوق در عصر منطق «گریز از مرکز» جهانی، با ایده‌ی «قانون اساسی مختلط» امپراتوری قابل مقایسه است. هم برای ساسن و هم برای هارت و نگری، مسئله تقابل بین امر جهانی و امر ملی-محلی نیست، بلکه مشاهده‌ی چگونگی ارتباط متقابل این دو بُعد در فرایندی است که در آن «نظم جهانی نه تنها در خارج از دولت‌ها، بلکه به‌ویژه درون آن‌ها شکل می‌گیرد» (هارت و نگری، ثروت مشترک). ساسن با هارت و نگری در ایده‌ی گسست و تغییر پارادایم که از اواسط دهه‌ی هفتاد با گذار از دوران مدرن و نیز گذار از منطق «مرکزگرایی» دولت-ملت به منطق «گریز از مرکز» دوران جهانی، که با فرایند «ملی‌زدایی» مشخص می‌شود، هم داستان است. پلیبیوس، مورخ یونانی، در مورد قانون اساسی جمهوری روم قلم زده و آن‌را ترکیبی از سه شکل حکومت (سلطنت، اشرافیت و دموکراسی) می‌دانست که باعث ایجاد تعادل در نظام سیاسی می‌شد. در اینجا، منظور این است که قانون اساسی جهانی نیز ترکیبی از عناصر مختلف و از منابع گوناگون الهام گرفته است. مدل هیبریدی نیز به ترکیبی از اصول و قواعد مختلف اشاره دارد که از منابع گوناگون گرفته شده‌اند. این نشان می‌دهد که نظام حکمرانی جهانی، یک قانون اساسی مدون و رسمی ندارد، بلکه مجموعه‌ای از توافقات، رویه‌ها، عرف‌ها و اصول مختلف است. بنگرید به:

Saskia Sassen, *Territory, Authority, Rights. From Medieval to Global Assemblages*, Princeton, Princeton University Press, 2006 M.R. FERRARESE, *Le istituzioni della globalizzazione*, Bologna, Il Mulino, 2000

[23]. S. AMIN, *Empire and Multitude*, «Monthly Review», 57, 6/2005.

[24]. Ibidem.

[۲۵]. دی ناردو با اشاره به کتاب «امپراتوری» می‌نویسد: «این نوع تفکر از بسیاری جهات شبیه به تفکری است که توسط "کائوتسکی مرتد" توسعه داده شد، کسی که در تقابل با دیدگاه‌های لنین، نظریه‌ی "آبرامپریالیسم" را ابداع کرد.» (پی. دی ناردو، امپراتوری وجود ندارد: نقدی بر ایده‌های تونی نگری، در دفاع از مارکسیسم). بنگرید به این [لینک](#).

[۲۶]. همان. دی ناردو معتقد است: «امروزه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته ممکن است امضای معاهدات تجاری بین خود را به نفع خود بدانند. از سوی دیگر، فردا ممکن است مجبور شوند برای تصرف و تضمین بازارهای جدید با یک‌دیگر بجنگند. سرمایه‌داری کاملاً راضی است که از هر دو روش استفاده کند، بسته به اینکه کدام یک در یک لحظه‌ی خاص برایش مناسب‌تر باشد. به همین دلیل، ادعای اینکه مفهوم امپراتوری یا آبرامپریالیسم، "وقف صلح" است، نه تنها نادرست بلکه کاملاً ارتجاعی است.»

[27]. M. TURCHETTO, *Il sacro Impero. Per una critica della «Bibbia» di Negri e Hardt*, «Guerre & Pace», marzo 2002. Consultato in appendice a N. KOHAN, *Toni Negri y los equívocos de «Imperio»*, Buenos Aires, 2002 (*Toni Negri e gli equivoci di Impero*, Bolsena, Massari Editore, 2005, p. 141).

[28]. Ibidem.

[29]. CALLINICOS, *The Actuality of Imperialism*, «Millenium: Journal of International Studies», 31, 2/2002, p. 319.

[30]. T. BARKAWI – M. LAFFEY, *Retrieving the Imperial: Empire and International Relations*, «Millenium: Journal of International Studies», 31, 1/2002, pp. 109-127.

[31]. A. BORON, *Impero & Imperialismo. Una lectura critica de Michael Hardt y Antonio Negri*, Buenos Aires, CLACSO, 2002 (*A. Hardt e Antonio Negri*, Milano, Punto Rosso, 2003, p. 129).

[32]. Ibidem.

[33]. Ibidem.

[34]. T. BRENNAN, *The Empire's New Clothes*, «Critical Inquiry», 29, 2/2003, pp. 337-367.

[35]. P. OLSON, *Not the Communist Manifesto*, «Socialism Today», 62/2002.

[۳۶]. بوکانان و پاهوجا معتقدند که «عدم توجه به جزئیات عملکرد مستمر نهادهای اقتصادی بین‌المللی مانند بانک جهانی در تسهیل گسترش پیوسته‌ی اصلاحات حقوقی مبتنی بر بازار، باعث ایجاد یک نقطه‌ی کور اساسی در کتاب *امپراتوری* شده است. این نقطه‌ی کور، رابطه‌ی دوسویه و بنیادی میان ملت، حاکمیت و قانون است. [...] از آنجا که کتاب *امپراتوری* نمی‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ی قانون در شکل‌گیری نظام امپریالیستی کنونی را درک کند، فرصت تشخیص وجوه واقعاً جدید یا متفاوت این نوع از امپریالیسم را از دست می‌دهد.» بنگرید به:

R. BUCHANAN – S. PAHUJA, *Legal Imperialism: Empire's Invisible Hand?*, in P.A. PASSAVANT – J. DEAN (eds), *Empire's New Clothes*, p. 91.

[37]. E. SCREPANTI, *L'imperialismo globale e la grande crisi*, Siena, DEPS, 2013, p. 68.

[38]. Ibidem.

[۳۹]. رزا لوکزامبورگ، نظریه‌پرداز مارکسیست، دیدگاه خاصی در مورد امپریالیسم داشت. او معتقد بود که سرمایه‌داری برای ادامه‌ی حیات خود نیاز به گسترش مداوم به بازارهای جدید و مناطق غیرسرمایه‌داری دارد. به عبارت دیگر،

سرمایه‌داری نمی‌تواند صرفاً درون خود به انباشت سرمایه ادامه دهد و برای فروش کالاهای تولید شده و جذب سرمایه‌گذاری‌های جدید، نیازمند بازارهای خارجی است. این نیاز به گسترش، به گفته لوکزامبورگ، موتور محرکه‌ی امپریالیسم است. بنگرید به:

Si veda R. LUXEMBURG, *Die Akkumulation des Kapitals. Ein Beitrag zur ökonomischen Erklärung des Imperialismus* (R. LUXEMBURG, *L'accumulazione di 17apital: un contributo alla spiegazione economica dell'imperialismo*, Torino, Einaudi, 1960).

[۴۰]. لیستی از منابع و ارجاعاتی که به بحث انباشت اولیه (یا انباشت بدوی) در نظریه‌ی مارکسیسم می‌پردازند:

«Midnigh Notes» 10/1990; M. DE ANGELIS, [*Marx's Theory of Primitive*](#).

M. PERELMAN, *The Invention of Capitalism: Classical Political Economy and the Secret History of Primitive Accumulation*, Durham, Duke University Press, 2001.

SANYAL, *Rethinking Capitalist Development: Primitive Accumulation, Governmentality and Postcolonial Capitalism*, London, Routledge.

D. SACCHETTO – M. TOMBA (eds), *La lunga accumulazione originaria. Politica e lavoro nel mercato mondiale*, Verona, ombre corte, 2008.

J. GLASSMAN, *Primitive Accumulation, Accumulation by Dispossession, Accumulation by Extra-economics Means*, «Progress in Human Geography» 30,5/2006, pp. 608–625.

S. MEZZADRA, *La cosiddetta accumulazione originaria*, in AA.VV. *Lessico Marxiano*, Roma, Manifestolibri, 2008.

M. VAN DER LINDEN, *Workers of the World: Essays toward a Global Labor History*, Leiden, Brill, 2010.

T. BRASS, *Labour Regime Change in the Twenty-First Century. Unfreedom, Capitalism and Primitive Accumulation*, Leiden, Brill, 2011.

Il 17apital 24 del *Capitale* presenta la *Ursprüngliche Akkumulation* come «precedente l'accumulazione 17apital1717tic» enella «preistoria del 17apital17 17apital e del modo di produzione ad esso corrispondente», K. MARX, *Das Kapital*, trad.it. *Il Capitale*, Roma, Editori Riuniti, 1970, vol. I, pp. 171-173.

نقد پسااستعماری با تحلیل چگونگی گذار به سرمایه‌داری در دوران استعمار، نشان داده است که این گذار اشکال گوناگونی (از نظر زمانی، جغرافیایی، اجتماعی-اقتصادی و سیاسی) به خود گرفته است. این رویکرد، ایده‌ی وجود یک سیر خطی و

واحد برای تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را زیر سؤال برده و بر تداوم رابطه‌ی سرمایه با «پیشاتاریخ» خود در طول «تاریخ» آن تأکید می‌کند. این موضوع به‌ویژه در اثر ساندرو متزادرا با عنوان «وضعیت پسااستعماری: تاریخ و سیاست در امروز جهانی شده» و به‌طور مشخص در ضمیمه‌ی «اهمیت پیشاتاریخ در دوران کنونی» (برای بازخوانی فصل ۲۴ از جلد اول کتاب سرمایه، یعنی «به‌اصطلاح انباشت اولیه») به خوبی تشریح شده است. بنگرید به:

Sandro Mezzadra, *La condizione postcoloniale. Storia e politica nel presente globale*, Verona, ombre corte, 2008.

[41]. M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, pp. 221-239.

[42]. NEGRI, *Movimenti nell'Impero*, p. 91.

[43]. M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, p. 237

[44]. Ibidem.

[۴۵]. در این مورد ریچارد وولف و استفان رسنیک در کتاب *امپراتوری و تحلیل طبقاتی* می‌نویسند: «در مقایسه با امپراتوری امروز، امپریالیسم کلاسیک سرمایه‌داری، تصاحب بین‌المللی ارزش اضافی را به دو روش خاص محدود می‌کرد. اولاً، تمایل داشت که زیرمجموعه‌ای خاص از مکان‌های تولید ارزش اضافی را به مکانی معین برای تصاحب ارزش اضافی مرتبط کند. بنابراین، هر استعمارگر به مرور زمان بر زیرمجموعه‌ای خاص از مکان‌های مستعمره (عملاً یا قانوناً) متمرکز می‌شد. [...] ثانیاً، در امپریالیسم کلاسیک سرمایه‌داری، استثمار خارجی فقط در یک جهت رخ می‌داد. مکان مستعمره به ندرت، به عنوان محل تصاحب ارزش اضافی تولید شده در داخل کشور استعمارگر عمل می‌کرد. امپراتوری از هر دوی این محدودیت‌ها فراتر می‌رود. تولید و تصاحب ارزش اضافی سرمایه‌داری، الگوی محدود مکان‌های امپریالیسم کلاسیک را نمی‌پذیرد. [...] نه تنها مکان ثابتی برای تصاحب ارزش اضافی سرمایه‌داری در امپراتوری وجود ندارد، بلکه خود تصاحب‌کنندگان سرمایه‌دار نیز به‌طور فزاینده‌ای هیچ تابعیت، نژاد، اتنیک یا جنسیت ضروری را نشان نمی‌دهند. در امپریالیسم کلاسیک سرمایه‌داری، مکان تصاحب‌کنندگان اغلب کاملاً با تابعیت، نژاد و جنسیت آن‌ها مرتبط بود. برای مثال، شهروندان سفیدپوست، مرد و بریتانیایی، ارزش اضافی تولید شده در هند، اغلب توسط «دیگران» را تصاحب می‌کردند. امپراتوری مرحله‌ای را نشان می‌دهد که در آن ارزش اضافی تولید شده در هند در بسیاری از کشورها، از جمله خود هند، تصاحب می‌شود» بنگرید به:

S. RESNICK – R. WOLFF, *Empire and Class Analysis*, «Rethinking Marxism», 13, 3-4/2001, pp. 63-64.

[46]. V.I. LENIN, *L'imperialismo, fase suprema del capitalismo*, cap. VII, "L'imperialismo, fase particolare del capitalismo".

[47]. S. RESNICK – R. WOLFF, *Empire and Class Analysis*, p. 64.

[48]. M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, p. 270

[۴۹]. به گفته‌ی هارت و نگری، انباشت اولیه به‌طور مداوم در گذار از مدرنیته به پسامدرنیته بازتولید می‌شود، اما با چند تفاوت مهم: اولاً در «مدل» انباشت اولیه، رابطه‌ی درون و بیرون از بین رفته و ثانیاً نوع ثروت و کاری که انباشت می‌شود تغییر کرده است. بنگرید به:

M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, p. 256-259

[50]. M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, p. 255

[51]. M. HARDT – A. NEGRI, *Comunewealth*, p. 233.

[۵۲]. همان. در ویرایش ایتالیایی کتاب **ثروت مشترک**، ترجمه‌ی این عبارت به این شکل ارائه شده: «اما در نقطه‌ای مشخص – یعنی زمانی که گسترش سرمایه‌داری به محدودیت‌های خود می‌رسد – تابعیت صوری دیگر هیچ نقشی ایفا نمی‌کند» (صفحه ۲۴۱، تأکید از نویسنده‌ی مقاله است). این [ترجمه] می‌تواند باعث سوءتفاهم شود، زیرا در واقع هارت و نگری درباره‌ی از بین رفتن نقش محوری تبعیت صوری سخن می‌گویند، نه از ناپدید شدن قطعی آن.

[53]. M. HARDT – A. NEGRI, *Comunewealth*, p. 233-234.

[۵۴]. همان. به گفته‌ی هارت و نگری، عناصر تبعیت صوری، برای مثال در آنچه دیوید هاروی «انباشت به مدد سلب مالکیت» تعریف می‌کند، ظاهر می‌شوند، جایی که سرمایه، دارایی‌های مادی یا ناملموس موجود (مانند منابع طبیعی یا خدمات عمومی) را تصاحب می‌کند و از طریق غارت کسانی که آن‌ها را در اختیار داشتند، به آن‌ها ارزش می‌بخشد. با این حال، هاروی با هارت و نگری اختلاف نظر دارد زیرا در تحلیل او از انباشت، مسئله‌ی فضای-سرزمینی، محوری است. به گفته‌ی هاروی، سرمایه همواره به یک بیرون نیاز دارد. بنگرید به:

D. HARVEY, *The New Imperialism*, Oxford, Oxford University Press, 2003 (*La Guerra perpetua*, Milano, Il Saggiatore, 2006).

[55]. S. MEZZADRA, *La condizione postcoloniale*, p. 149

[56]. M. HARDT – A. NEGRI, *Empire*, p. 336

[۵۷]. از این نظر هارت و نگری حق دارند که می‌گویند نه صرفاً به دلایل نظری یا علمی، بلکه به دلایل سیاسی با مفهوم «امپراتوری» مخالفت می‌شود. بنگرید به:

A. NEGRI, *Movimenti nell'Impero*, p. 91; M. HARDT, *Deciphering the Meaning of the Attacks on Empire*, «Theory & Event», 18, 4/2015).